



## نهال‌های آرزو

این قسمت: سیب، هلو یا گوجه‌سبز؟



راوی: پیمان

همین که خواستیم اولین نهال را توی خاک بگذاریم، پروانه با چند تکه کاغذ رنگی و مداد دوید سمت ما.

پروانه گفت: «بچه‌ها، یک لحظه صبر کنید! بیا بید یک کار فشنگ کنیم. هر کد و ممون بزرگ‌ترین آرزوی زندگی‌مون رو روی این کاغذها بنویسیم و روی شاخه‌های درخت ببندیم. این طوری هر قدر درخت‌ها بزرگ‌تر بشن، آرزوی ما هم برآورده میشه.»

ایده‌ی پروانه عالی بود. خندیدیم و هر کدام به یک آرزوی بزرگ فکر کردیم.

علی روی کاغذ آبی‌اش نوشت: «آرزوی منم کشورم همیشه در جهان سرافراز و پیروز باشه.»

احسان روی کاغذ زرد نوشت: «آرزوی منم یک دانشمند شوم و چیزهای مهم و بزرگی اختراع کنم که به همه‌ی مردم دنیا کمک کند.»

من هم روی کاغذ سبز آرزویم نوشتم: «آرزوی منم که همیشه لشکر اسلام پیروز باشه.»

آرزوهایمان را با نهال کاشتیم و به آرامی خاک دور نهال‌ها را با دست کپه کردیم. بابا و ماما با آب‌پاش بزرگ آب آمدند و پای هر نهال را سیراب کردند. همه‌ی همسایه‌ها خوشحال بودند و با هم حرف می‌زدند.

توی دلم فکرمی کردم حالا مادرت‌هایی داریم که فقط چوب و برگ نیستند. آن‌ها نگهبان آرزوهای بزرگ ما هستند. هر بار که به آن‌ها آب می‌دهیم، می‌دانیم که آرزوهایمان هم همراه با این شاخه‌ها، هر روز به آسمان نزدیک‌تر می‌شوند.

صدای علی و احسان از توی حیاط می‌آمد. از پنجره نگاه کردم، همسایه‌ها دور باغچه‌ی بزرگ مجتمع جمع شده بودند. سریع کفش‌هایم را پوشیدم و دویدم پایین. بابا هم که تازه شیف‌آتش نشانی‌اش تمام شده بود، با دستکش‌های کارش توی حیاط بود.

آقای جعفری، مدیر ساختمان که انگار حرف‌هایش با همسایه‌ها تمام شده بود، سوئیچ ماشینش را در هوا چرخاند و گفت: «بچه‌ها، من میرم نهال بخرم. بگین ببینم، دلتون می‌خواد چه درختی توی حیاط کاشته بشه؟»

احسان با هیجان فریاد زد: «درخت آنا ناس! می‌خوام از شاخه‌هاش بالا برم!»

من هم گفتم: «من هم نارگیل می‌خوام!»

آقای جعفری سرش را تکان داد و گفت: «پسر جان، اینجا که استوا نیست! آنا ناس و نارگیل با اولین سرما خشک میشن. باید درختی بکاریم که با خاک ما رفیق باشه و سال‌ها برای ما سایه و میوه بده. می‌تونین سیب، هلو، گوجه‌سبز یا شاتوت و توت بکارین.»

ما نهال‌هایمان را انتخاب کردیم.

یک ساعت بعد، چند نهال باریک و بلند پشت وانت آقای صالحی بود. بیل‌ها را برداشتیم و با کمک بابا، سه گودال عمیق کندیم. بوی خاک خیس و تازه تمام فضای مجتمع را پر کرده بود. همه‌ی همسایه‌ها در گوشه‌گوشه‌ی حیاط مجتمع مشغول کاشتن نهال‌هایشان بودند.

